

# ویگان

ماهنامه محلی کرمانشاه  
مرداد ۱۴۰۲  
قیمت ۱۵ هزار تومان







مدیر مسئول و صاحب امتیاز: عبدالله مرادی بلشتی / مدیر اجرایی: فرنگیس صفری / سردبیر: پریسا وکیلی / مدیر هنری: فائزه مظفری /  
 مدیر تحریریه: پیوند فرهادی / طرح جلد: نیکزاد اکبری گاکیه / لیتوگرافی: حافظ / چاپ آزادگان  
 ویلکان شماره ۲۸ / تیراژ: ۱۰۰۰۰ نسخه / قیمت ۱۵ هزار تومان  
 نشانی: کرمانشاه، خیابان مدرس، روبروی مسجد جامع، مجتمع ایران طبقه دوم واحد ۷۲  
 حق چاپ محفوظ است و برداشت از مطالب نشریه منوط به اجازه ی کتبی می باشد

 @Wilkan\_m   
  ۰۹۱۹۹۱۷۷۱۳۴   
   
 Wilkanmagazine@gmail.com  
 ۰۸۳-۳۷۲۹۲۴۲۹   
 @Wilkan\_m





# می شوم پروانه ای

با مداد قرمز  
توی یک برگ سفید  
می نویسم (( یا حسین ))  
روز عاشورا رسید

نام تو گل می کند  
توی باغ دفترم  
می شوم پروانه ای  
دور نامت می پرم

شاعر: اکرم السادات هاشمی پور  
تصویرگر: طاهره سعیدی





# رووژ ملی کرماشان

رووژ ملی کرماشان  
رووژ په‌نجم مرداده  
وه‌خت وه‌ر گرتن ولات  
له‌ ناو ته‌نگه‌ی مرساده

له‌ ئی رووژ چشتخاسه  
ژن و پیا شان وه‌ شان  
جه‌نگین و ته‌قه‌لا کردن  
ئرای نژادی ئیران

شه‌هیتیل نوسانه  
میژوو ئی سه‌رزهمینه  
گیانمان فدا کردن  
رای ولات نیشانه‌ی دینه

شاعیر: زوهره‌ به‌ناهی

تصویرگر: ملیحه‌ شاه‌علی



## روز ملی کرمانشاه

روز ملی کرمانشاه  
روز پنجم مرداد  
وقت دفاع از میهن  
توی تنگه‌ی مرصاد

توی این روز مهم  
زن و مرد همه با هم  
جنگیدند و تلاش کردند  
برای آزادی ایران

شهیدان نوشته‌اند  
تاریخ این سرزمین را  
جانمان فدا کردن  
برای وطن نشانه دین است





## سلام بچه های عزیز

### جدول زیر رو کامل کن

افقی:

- ۱- فصل تعطیلی مدرسه ۲- رنگ آسمان - هوای گرفته
- ۳- مستقیم - حرارت ۴- وسیله بازی فوتبال - فساد
- ۵- بخش اول دارو - اهلی ۶- شویوا - وسیله ای
- در آشپزخانه ۷- از ظروف آشپزخانه - خزنده خزنده
- ۸- کودکان به هوا پرتاب کنند

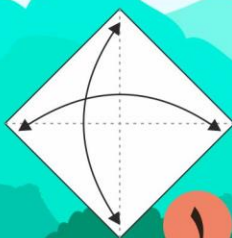
عمودی:

- ۱- از آلات موسیقی - در مدرسه می آموزیم
- ۳- همراه اجداد - صدمه ۳- نمره عالی - مادر ترکی
- ۴- وسیله بازی والیبال - کمبود آن موجب بیماری گواتر
- می شود ۵- حرف فاصله - تمیز ۶- همیشه گی - مادر
- ۷- حرکات قبل از ورزش - سخاوتمند ۸- دوست - فهم

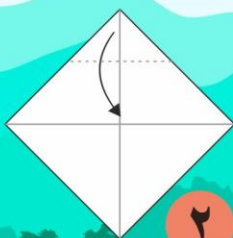
و شعور

طراح جدول: رسول نادری

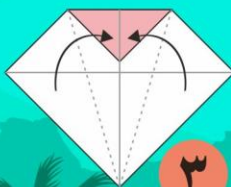
اورپیگامی



۱



۲



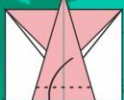
۳



۴



۵



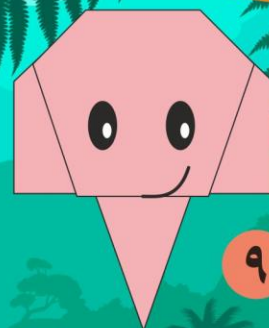
۶



۷



۸



۹



در این دو تصویر، تفاوت وجود دارد، روی آنها علامت بکش



طرح: بابک شکری



# جشن چله تاوسان

در ادامه این مراسم شرکت کنندگان با ریختن آب بر روی یکدیگر، آب بازی و آب تنی اتمام چله و برداشت مزارع و آغاز فصل میوه باغات را به هم تبریک می گفتند.

بعد از نهار زنان به لب چشمه می رفتند و با شادی و سرور با کوزه از چشمه برای حاضرین در جشن آب می آوردند که بخشی از این آب توسط پیر زن ده بارب اتار و شیره توت مخلوط شده و تبدیل به شربت بسیار خوشمزه برای مردم می شد.

در ادوار گذشته در روستاهای اورامان تابستان مراسم و جشنی برگزار می شد به نام چله تاوسان (تابستان) که در بعضی متون تاریخی از آن به عنوان نوروز بل یا نوروز تاوسان هم یاد می شود.

در روز چهلم تابستان - ۹ مرداد ماه - مردم به خارج از روستا در محلی سر سبز که معمولاً باغات میوه بود دور هم جمع می شدند.

تنقلات و داشته های غذایی خود را در داخل سبد بزرگی می ریختند. بزرگ طایفه این تنقلات را بین حاضرین در جشن، تقسیم می کرد.

مردم به شادی و آواز خوانی و شکر گزاری مشغول می شدند. در همین زمان نوجوانان و جوانان، مترسک های مزارع را با ساز و آواز به محل جشن منتقل می کردند.







در این روز چون مردم محصل و ثمره یک سال زحمت خود را برداشت می کردند زیباترین و آراسته ترین لباس هایشان را می پوشیدند و لباس های کهنه خود را داخل آتشی که غروب در همان محل باغ برپا می شد می سوزاندند و بدین ترتیب کهنه گی و اندوه و غم را می سوزاندند.

در این روز مردم همه همراه خود غذا می آوردند و همه (فقیر و ثروتمند، پیر و جوان، زن و مرد و...) بر سر یک سفر می نشستند تا برابری و تساوی خود را در برابر خداوند خالق و همچنین در زندگی روزمره نشان دهند.



رسم بود در آخر مراسم گاه آن مترسک هایی که پسران و دختران آورده بودند را در آب می انداختند یا آنکه آن را در همان آتش می سوزاندند، اگر آن سال پرباران و پر برکت می بود برای تکرارش مترسکها در آب انداخته می شد و اگر سال کم بارشی بود مترسک را می سوزاندند.

جشن چله تابستان و پایان خرمین در مناطق مختلف به شکل های گوناگونی برپا می شده است.



نویسنده: عبدالله مرادی  
تصویرگر: آمنه پور خلیل









# بِقْ بَقْو

یکــــــــــــــــی دوتا کبوتــــــــــــــــر  
دوتا؟ نه، خیلی بیشــــــــــــــــتر  
کنار هم چه شــــــــــــــــادان  
خــــــــــــــــدا! چقــــــــــــــــدر زیادن  
این داداش و آبیجیا، روشــــــــــــــــاخه ها  
مشــــــــــــــــغول تاب بازی ان  
وای کــــــــــــــــه چــــــــــــــــه نازازی ان  
چه کیفــــــــــــــــی مــــــــــــــــی کنن که هم بازی ان  
منم به مامانم مــــــــــــــــی گم (( بق بَقو  
داداش و آبیجــــــــــــــــی ام کو؟))

شاعر: پیوند فرهادی  
تصویرگر: فاطمه موسوی





# تیان و چمچک

کرمانشاه؛ شهر فلاق فوراک یونسکو

## آش آلوچه



چمچک از در آشپزخانه که وارد شد چشمانش را بست و آب دهنش را جمع کرد و با ملج ملوچی محکم گفت: آخ که چه آلوچه‌ی ترشیه فقط حال میده باهاش آش درست کنی. تیان گفت: بیا ببینیم چیه انقدر دهنهت آب افتاده؟ شنیدن کی بود مانند چشیدن. چمچک آلوچه‌ها را شست و به تیان داد و گفت: بیا هم مزه کن هم با مقدار کمی آب بپز شون.

بعد از اینکه آلوچه‌ها پختند چمچک یک آب‌کش آورد و آلوچه‌هایی که حالانرم شده بودند را از یک صافی رد کرد تا هسته و پوست آلوچه جدا شود.

چمچک پیاز داغ طلایی درست کرد، رو به برنج و لپه و چند گوجه‌فرنگی رنده شده که از قبل آماده و به پیاز داغ اضافه کرده بود کرد و گفت: بدوین برین به عصاره آلوچه اضافه بشید که دلمون ضعف رفت.







غذا شروع به پختن که کرد نمک، فلفل و نعناى خشک را اضافه کرد.

سیب زمینی های پوست کنده و نگینی شده همه بالا و پایین می پریدند و می گفتند: پس ما چی؟ پس ما چی؟ ما کی بریم قاطی آش ها.

چمچک گفت: شما باید جدا گانه پخته بشید و وقتی غذا پخت و آماده شد به بقیه دوستاتون اضافه بشید.

سیب زمینی ها اخم هایشان درهم رفت و گفتند: بفرمایید چرا مگه ما چه مشکلی داریم؟! چمچک خندید و گفت: نه هیچ مشکلی ندارین فقط اگر با آلوچه ترش پخته بشید سفت و ناپز می شید.

سیب زمینی نگینی پخته شده هم که اضافه شد آش آلوچه برای یه عصرانه یا شام تابستانی آماده است. بخورید که دلتون خنک بشه.

نویسنده: عبدالله مرادی  
تصویرگر: فائزه قاری



# ویگان

تعداد بازیکن: ۲ تیم چهار نفر به بالا  
وسایل بازی: توپ کوچک پشمی-چوب دستی

بر اساس قرعه، یک تیم پرتاب کننده توپ و تیم مقابل گیرنده توپ می شود. یکی از اعضای تیم پرتاب کننده با چوب دستی حدوداً ۶۰ الی ۷۰ سانتی متری که در اختیار دارد و یک سر آن مقداری پهن تر است به توپ کوچکی که به هوای اندازد ضربه می زند.

تیم مقابل که توپ به سمت آنها پرتاب می شود، باید توپ را بگیرد و قبل از رفت و برگشت تیم زنده، به نقطه ای که از قبل مشخص می شود با توپ آنها را بزند. اگر تیم زنده ی ضربه زودتر به نقطه برسد، برنده ی بازی است اما اگر قبل از رسیدن توپ به آنها اصابت کند، بازنده می شود. تیم بازنده باید تیم برنده را کولی دهد. تیم برنده زنده ضربه در ادامه بازی خواهد بود.

نویسنده: عبدالله مرادی  
تصویرگر: عاطفه احمدی









# یادگار جنگ

روی ویلچر نشسته با دقت  
عکس‌ها را یکی یکی می‌دید  
بعضی از عکس‌های آلبوم را  
روی میز مطالعه می‌چید

یاد مرصاد و رمز آن افتاد  
اشک تر کرد گونه‌هایش را  
یاد روزی که رفت جبهه و بعد  
جنگ از او گرفت پایش را

بر لبش رمز یا علی جاری  
رفت خود را به آب و آتش زد  
مثل او هیچکس برای وطن  
جانفشانی نکرد تا این حد

آه سردی کشید از ته دل  
دست خود را گرفت بر دیوار  
آرزویش فقط شهادت بود  
لذت درک آخرین دیدار

با همان پای یادگاری از جنگ  
بین حال و گذشته‌اش بل زد  
پنجره با دو دست او وا شد  
به تماشای آسمان زل زد

شاعر: آزاده سالمی  
تصویرگر: نیکزاد اکبری گاکیه








# چراغ برق



روزی روزگاری یک چراغ برق مهربان بود که در کنار یک خیابان شلوغ زندگی می‌کرد. او هر شب خیابان را با نور خودش روشن می‌کرد. چراغ برق زیبا یک دوست پرنده داشت. اسم این دوست پرنده پرستو بود. پرستوی قصه‌ی ما هر شب کنار چراغ برق زیبا می‌رفت. آن‌ها با هم دوستان خوبی بودند تا اینکه یک شب پرستو وقتی کنار چراغ برق رفت دید که هیچ خبری از نور چراغ برق نبود و چراغ برق خاموش بود. پرستو چند بار چراغ برق را با صدای بلند صدا زد: «چراغ برق جونم! چراغ برق جونم!» اما چراغ برق جوابی نداد. انگار خوابیده بود. پرستو نمی‌دانست برای دوستش چه کاری باید بکند تا بتواند دوباره او را ببیند.





پرستو کوچولو با ناراحتی  
بال هایش را باز کرد پرید و پرید تا  
اینکه خسته شد و کنار پنجره‌ی  
اتاق یک دختر کوچولو نشست.

دختر کوچولو تا پرستو را دید سریع به سمت  
پنجره دوید و پنجره را باز کرد و با خوشحالی گفت:

«پرستو کوچولو! پرستو کوچولو!» پرستو با ناراحتی به دختر کوچولو  
نگاهی انداخت اما چیزی نگفت. پرستو دلش گرفته بود. دختر  
پرسید: «چرا اینقدر ناراحتی؟» پرستو کوچولو سرش را به آرامی تکان  
داد و با ناراحتی گفت: «حال دوستم چراغ برق خوب نیست؛ دیگه نور  
نداره هر چقدر باهاش حرف میزنم جواب نمیده چشماشو بسته انگار  
خوابیده» دختر کوچولو لب‌هایش را جمع کرد و با من گفت:  
«م من نمیدونم دوستت چی شده!!»

پرستو آهی کشید و پر کشید و رفت. پرستو رفت و دختر به فکر فرو  
رفت. یادش افتاد که در روزهای گذشته بدون توجه به حرف‌های  
مادرش، همه‌ی لامپ‌ها را روشن کرده و کلی برق اضافی مصرف  
کرده بود تا برای خودش و عروسک‌هایش جشن بگیرد. او خوب  
می‌دانست که کمبود برق باعث شده که انرژی چراغ برق تمام شود و  
او نوری نداشته باشد. او دوید و همه‌ی لامپ‌های اضافی را خاموش  
کرد و دعا کرد که حال دوست پرستو به زودی خوب شود و کوچه  
دوباره از نورش روشن شود. فردا شب با دیدن پرستویی که با آرامش  
زیر نور چراغ برق نشسته بود، دعایش برآورده شد.

نویسنده: زهره پناهی

تصویرگر: هستی امیری





حمار و تاسعور

داستان‌های عهد حجر:

# داد زدن ممنوع



می دیدم دندان‌های کرم خورده دایبی بود و زبان مامان که مدام بالا پایین می‌رفت و بویی شبیه گاز آتشفشان که از دهان مراد شنیده می‌شد. هر چه صبر کردم دعوا تموم شه و شیشه شیرم رو بگیرم هیچ کس توجهی به من نمی‌کرد حالا که فقط همه داد می‌زدن برای اینکه صدای من هم شنیده بشه جیغی زدم که کلسی نارگیل از درخت‌ها روی زمین ریخت و جنگل مثل بید لرزید.

یهو سکوتی عمیق همه جا حاکم شد. دایبی، مراد و مامان به کم همدیگه رو نگاه کردن و هر کدوم رفتن سمت یه غار. حالا من دارم شیر می‌خورم و مامان و مراد و دایبی آهسته باهم حرف می‌زنن.

فکر کنم فهمیدن فریاد زدن دلیل شنیدن نیست و باید طوری حرف بزیم که دیگران قانع بشن نه مجبور به شنیدن حرف هامون!

دایبی اخم هایش را در هم کشید و داد زد: همین که من گفتم دیگه حرف نباشه!

مراد پروبر دایبی رو نگاه کرد و گفت: نه دیگه نشد دایبی، از این حرف‌ها نداشتیم! مامان قابلمه سنگی رو روی هیزم گذاشت و چنان چشم غره‌ای به مراد و دایبی رفت که هر دو ساکت شدند بعدش هم من رو زد زیر بغل و رفت نشست روی تخته سنگ جلوی غار.

همه جا ساکت بود که دایبی زد روی شانه مراد و گفت: بخشیدمت به آجی‌ام. مراد قرمز شد سفید شد صورتی شد و صدار و انداخت ته گلو و گفت: نشنیده گرفتم‌ها دایبی زیر چشمی نگاهی کرد و گفت: می‌شنیدی چی می‌شد ...

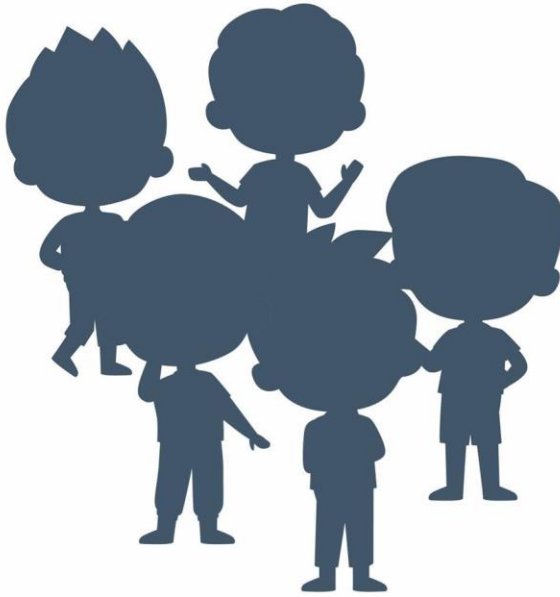
یهو صدای داد و فریاد دایبی و مراد اینقدر بالا رفت که همه دایناسورهای پرنده از کوه آتشفشان فرار کردن.

مامان که تا حالا ساکت بود فریادی کشید و همون طوری که من توی بغل اش بودم پرید وسط دعوا. دیگه تنها چیزی که



تصویرساز: استودیوگنا





## بی ادبی

پسر بچه‌ای بود که خیلی بی ادب بود و هیچ کس با او دوست نمی شد. یک روز که پسر بی ادب از کوچه رد می شد دید که همه ی بچه ها دور یک پسر بچه ی دیگر جمع شده اند و همه با هم می خندند و بسیار خوشحال هستند. جلوتر که رفت دید آن پسر خوش رو و با ادب است و همه او را دوست دارند. خیلی ناراحت شد که چرا همه آن پسر را دوست دارند و او را دوست ندارند.

پیش مادرش رفت و پرسید: «چرا هیچکس با من نه بازی می کند نه حرف می زند»؟

مادرش در جواب گفت: «اگر تو هم با ادب و خوش اخلاق باشی همه با تو دوست می شوند».

از آن روز به بعد پسر هم خودش را تغییر داد و خیلی با ادب و خوش اخلاق شد و دوستان زیادی پیدا کرد.





چاپ آثار هنری ادبی شما کودکان عزیز در مجله ویلکان؛



تنها کافی است از طریق یکی از  
راه‌های ارتباطی زیر نقاشی، داستان،  
دل نوشته و هر اثر هنری ادبی دیگری  
را که دارید برای ما ارسال کنید.

@Wilkan\_m ۰۹۱۹۱۷۷۱۳۴  
Wilkanmagazine@gmail.com  
۰۸۳-۳۷۲۹۲۴۲۹ @Wilkan\_m

## فرم اشتراک مجله ویلکان

نام و نام خانوادگی: ..... تلفن: ..... نشانی پستی: .....

کدپستی: .....

اشتراک ۶ شماره

هزینه اشتراک مجله : ۹۰ هزار تومان

هزینه ارسال : ۶۰ هزار تومان

فرم اشتراک را به صورت کامل و خوانا تکمیل کنید. وجه را به کارت شماره ۰۳۰۷۹۸۳۰۱۴۱۸۰۶۳۶۲

به نام عبدالله مرادی واریز کنید و از طریق یکی از راه‌های ارتباطی زیر برای ما ارسال کنید

اشتراک های بالای ۵۰ نسخه از تخفیف ویژه برخوردار خواهد بود. برای کسب اطلاعات بیشتر با  
شماره ۰۸۳-۳۷۲۹۲۴۲۹ و یا همراه ۰۹۱۹۱۷۷۱۳۴ تماس حاصل فرمایید.





با کمک‌های شما کودکان  
شادتر به مدرسه می‌روند  
کمپین جمع‌آوری ملزومات تحصیل

مهرماه ۱۴۰۲

مؤسسه نیک بنیادان مهرگان  
کمک به کودکان در حال تحصیل

- [www.mehrgaan.org](http://www.mehrgaan.org)
- [telegram.me/mehrgaan](https://t.me/mehrgaan)
- بانک سامان: ۶۲۱۹-۸۶۱۰-۱۵۷۱-۸۸۹۲